

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دانشکده حقوق و علوم سیاسی

پایان نامه جهت اخذ درجه کارشناسی ارشد علوم سیاسی

موضوع:

نسبت سنت مسیحی و مدرنیته در اندیشه سیاسی غرب: گسست یا

تداوم

استاد راهنما:

دکتر محمد جواد غلامرضا کاشی

استاد مشاور:

دکتر حشمت الله فلاحت پیشه

پژوهشگر:

خالد شیخ الاسلامی

چکیده

هدف این پژوهش بررسی نسبت سنت مسیحی و مدرنیته می باشد که آیا ظهور مدرنیته را در ادامه سنت مسیحی باید دید یا خیر. روش پژوهش حاضر از نوع توصیفی و کتابخانه ای می باشد. که به بررسی آرای کارل اشمیت، کارل لویت، لئوی اشتراوس و هانس بلومبرگ پرداخته شد. یافته های پژوهش نشان داد که دولت مدرن را باید در ادامه سنت مسیحی دید و اساسا دولت مدرن بدون مبانی الهیاتی امکان تحقق نمی یابد. از طرف دیگر، مبانی لیبرالی مدرنیته مانند فرد گرایی را نیز در گسست با سنت مسیحی مطرح کرده و اعتقاد بر آن است که مدرنیته را نوعی از تداوم در گسست و گسست در تداوم دانست و خاص بودگی مدرنیته نیز ریشه در این ترکیب پیچیده میان تداوم و گسست دارد.

کلید واژه: سنت مسیحی، مدرنیته، تداوم، گسست، فرد گرایی.

فهرست

چکیده..... ۳

فصل اول

کلیات تحقیق..... ۲

بیان مسئله..... ۳

تعریف مفاهیم..... ۴

فرضیه تحقیق..... ۵

سوال تحقیق..... ۵

اهداف تحقیق..... ۵

نظریه پردازان تداوم..... ۸

مفهوم مدرن بررسی شده..... ۸

شکل اولیه مسیحی قبل از سکولاریزاسیون..... ۸

شکل بعد از سکولاریزاسیون..... ۸

فصل دوم

نظریه تداوم..... ۱۸

الف) زندگینامه کارل اشمیت..... ۱۸

ب) مبانی فکری کارل اشمیت..... ۲۰

۱. نقد لیبرالیسم..... ۲۰

۲. نقد رمانتیسم سیاسی..... ۲۱

۳. عرضه الگوی بدیل، برای ایجاد نظم سیاسی جدید..... ۲۱

ج) اشمیت، الهیات سیاسی و نظریه تداوم سنت مسیحی و مدرنیته	۴۳
الف) زندگی نامه کارل لویت	۴۸
ب) بررسی مبانی الهیتی فلسفه تاریخ در آراء کارل لویت	۴۸
مارکس	۵۳
هگل	۵۵
آگوست کنت	۵۶
ولتر	۵۸
نگاه انجیلی به تاریخ	۶۰
جمع بندی آراء و اندیشه های کارل لویت	۶۱

فصل سوم

نظریه گسست	۶۳
الف) هانس بلومبرگ و مشروعیت عصر جدید	۶۴
جمع بندی	۶۸
ب) لئو اشتراوس و گسست از سنت و پیدایش اندیشه سیاسی مدرن	۷۱
الف. زندگی نامه	۷۱
ب. آراء و اندیشه های لئو اشتراوس	۷۴
۱. خوانش هابز به عنوان سلطان مدرنیته	۷۴

۲. تلاش برای توضیح چیستی فلسفه سیاسی و ویژگیهای آن در دوران کلاسیک

فصل چهارم

جمع بندی	۱۲۲
منابع	۱۳۲

فصل

اول

کلیات تحقیق

این رساله، پژوهشی است در باب نسبت میان سنت مسیحی و مدرنیته، که آیا تحقق مدرنیته را باید در تدوام سنت مسیحی در نظر گرفت یا ظهور آن را در گسست کامل با سنت مسیحی باید دید. پرسش از مدرنیته و ریشه‌های پدیدار شدن آن در تاریخ معاصر بشری، پرسشی است واجد اهمیت فراوان، از آن رو که برای بیشتر جوامع جهان، چه به طور ایجابی و چه سلبی، پرسش از مدرنیته، خواستگاهها و پیامدهای آن، پرسش از سرنوشت این جوامع گذشته و آینده‌ی آنهاست، زیرا به هیچ وجه نمی‌توان منکر شد که در حداقل غرب مدرن، مدرنیته جهان متفاوتی را با گذشته‌اش خلق کرده‌است که به جرأت می‌توان ادعا کرد اگر شخصی که چند سده پیش مرده‌است، امروز متولد شود، کاملاً با این جهان احساس بیگانگی و غربت می‌کند و از شناخت آن عاجز است. از آغاز مدرنیته (که مبداهای متفاوتی با آن ذکر شود ولی ما رنسانس ایتالیایی از قرون ۱۵ و ۱۶ به بعد را آغاز آن می‌گیریم) تفاوت این جهان مدرن نوپدید با گذشته سنتی‌اش، محل بحث و تأمل اندیشمندان و فیلسوفان متفاوتی بوده‌است و هر کدام به نحوی با آن مواجه شده‌اند. عده‌ای به خاطر نوستالوژی‌ای گذشته و رویکردی محافظه‌کارانه به نقد و نفی آن پرداخته‌اند، مانند ادmond برک انگلیسی، عده‌ای دیگر به نقد و نفی آن پرداخته‌اند ولی نه برای بازگشت به گذشته بلکه برای حرکت به طرف آینده، ولی آینده‌ای انسانی‌تر و عادلانه‌تر مانند کارل مارکس آلمانی و عده‌ای دیگر، آن را آغازهای مهم در تاریخ انسانی در نظر می‌گیرند که انسان بر روی اندیشه‌اش ایستاده و از جزییات گذشته رهایی می‌یابد مانند هگل و ولتر و کسانی دیگر مانند هابرماس از توانایی‌های رهایی‌بخش آن، علی‌رغم بسیاری از فجایع قرن بیستم و نقدهای رادیکال پست مدرن‌ها، دفاع می‌کنند.

بیان مسئله

تاریخچه‌ی بحث در باب دلایل پیدایش مدرنیته در اندیشه‌ی سیاسی غرب، از هگل آغاز شده به وبر و از وبر به هابر ماس ختم می‌شود و این جریان فکری بزرگ انسانی، آثار عمده‌ای را در این باب خلق کرده‌است که طرح مسئله‌ی آنها را می‌توان در این سوال خلاصه کرد که چه اتفاقی افتاد (چه در حوزه‌ی اندیشه و چه در حوزه‌ی عمل) که از قرن ۱۶ و ۱۷ به بعد، ما با ظهور نظام جدیدی در تمام حوزه‌های انسانی چه فرهنگ، چه اقتصاد و چه سیاست که با جهان سنت، چه سنت مسیحی و چه سنت یونانی، متفاوت است... و چه شده که این جهان مدرن در اروپای غربی رخ داد ولی در جاهای دیگر اتفاق نیافتاد... مدرنیته در این ظهور تأثیرگذارش، مدیون چیست بر اینها و سوالات مشابه را به خود مشغول کرده و آنها جوابهای متفاوت و بسیاری اوقات متناقض را به آن داده‌اند.

با این که آثار درخشانی در این باب، به نوشتن درآمده‌است ولی در ایران هنوز پژوهش‌چندان جامعی در باب مدرنیته از منظر اندیشه‌ی سیاسی انجام نشده‌است و اگر اثری هم در این باب نوشته شده‌است، بیشتر از نگاه جامعه‌شناختی بوده‌است و نه الهیات یا فلسفه و اندیشه‌ی سیاسی. بی شک نگاه جامعه‌شناختی به مدرنیته نمی‌تواند گویای جامعی برای ظهور آن مخصوصاً در بعد فکری و معرفتی باشد و ما نیازمند مدرنیته‌ی پژوهشی‌ای هستیم که بتواند چرایی و چگونگی این رخداد بی‌همتا را در قلمرو اندیشه سیاسی توضیح دهد.

حدود نیم قرن پیش، آلتوسر در کتاب ماوماکیاولی گفت که ماکیاولی را باید به سان متفکری مهم بررسی و تحلیل کرد زیرا وی فیلسوف آغازها (beginning) است و در این پژوهش هم من در امتداد اهمیتی که وی برای آغازها در نظر می‌گرفت، تحقیق خود را سازمان داده‌ام و معتقدم مخصوصاً برای جوامعی که اینجا و در خاورمیانه زندگی می‌کنند و خود واجد سنتی اسلامی هستند ولی با جهان متفاوتی که مدرنیته خلق کرده مواجه شده‌اند، طرح پرسش از آغازها و آن هم آغازهای پدیده‌ای مانند مدرنیته، اهمیتی سرنوشت‌ساز برای آنها دارد و آنها اگر نتوانند نسبت خود و نسبت فکری خودشان را با این مباحث در حوزه اندیشه معین کنند احتمالاً خشونت و آشفتگی در عرصه عمل جایگزین آن خواهد شد.

بیشتر کسانی که به این بحث نسبت سنت و مدرنیته در غرب پرداخته‌اند مانند هگل، وبر، کارل اشمیت، کارل لویت، بلومبرگ و لئواشتراسی همگی اهل آلمان بوده‌اند و همگی با وجود تفاوت‌هایشان در یک نکته متفق‌القول بوده‌اند و آن هم اهمیت انگاره‌های مذهبی و الهیاتی (چه در بعد سلبی و چه در بعد ایجابی‌اش) در شکل‌گیری و صورت‌بندی

مدرنیته است و بر خلاف آنچه که عمدتاً به نظر می‌رسد مدرنیته را بسیار وامدار ایده‌های الهیاتی مخصوصاً نوع پروتستانی آن می‌دانند و حتی گاهی پژوهش‌های آنها، جدای از بعد معرفت‌شناختی آن، خود تلاشی برای یادآوری کردن مدیون‌بودگی مدرنیته به ریشه‌های الهیاتی‌اش است.

در این پژوهش نیز من بر آنم که آراء هر دوی موافقان و مخالفان ریشه‌دار بودن مدرنیته در سنت مسیحی را بیان کنم ولی قبل از پرداختن به این امر باید به تعریف تداوم و گسست پرداخت.

تعریف مفاهیم

«هواداران نظریه‌ی تداوم برآنند که نسبت میان قدما و متأخرین و به تعبیر جدیدتر نسبت میان سنت و تجدد، نسبت تداوم است. به این معنا که اندیشه‌ی سنتی در تحول خود در گذر تاریخ بی آنکه در مبانی آن دگرگونی بنیادین صورت گرفته باشد، صورت دیگری از اندیشه را به خود گرفته است.

.... برعکس، هواداران نظریه گسست... کوشیده‌اند منطق گسست بنیادینی را که با آغاز دوران جدید در مبانی اندیشه‌ی سنتی و اندیشه‌ی جدید صورت گرفته است توضیح دهند.^۱

خردگرایی: توجه به معیار عقل به مثابه ابزاری برای سنجش صحت و یا عدم صحت گزاره‌های دینی و یا غیر دینی.

فردگرایی: نظریه‌ای که میکوشد فرد را به مثابه معیار اصلی بنیانگذار هویت‌های جمعی در نظر گرفته و در تحلیل نهایی آزادی فرد را برتر از هر نوع از محدودیتی در نظر می‌گیرد و فرد را در کلیتش همراه با نفسانیاتش می‌پذیرد.

سنت مسیحی: سنتی است که در طول قرون متعدد پیدایش مسیحیت تا کنون تداوم یافته و دو شاخه عمده آن کاتولیسیسم و پروتستانیسم می‌باشد.

اندیشه مدرن: اندیشه‌ای است که در آغازهای گسست با سنت پدیدار شده و مبتنی بر دو شاخصه مهم فرد گرایی و عقل گرایی است.

^۱ - جدال قدیم و جدید (تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا)، سید جواد طباطبایی، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۲، صفحه ۱۲۱ و ۱۲۰

فرضیه تحقیق

بعد از تعریف مفاهیم باید به فرض خود پردازم مبنی بر اینکه اندیشه مدرن در مبادی فلسفی خود (فرد گرایی و عقل گرایی) با روایت گسست از سنت مسیحی سازگارتر است و در نظریه دولت با روایت تداوم سنت مسیحی سازگارتر است. از این رو باید به این ادعای خطیر پردازم که مدرنیته نوعی از تداوم در گسست و گسست در تداوم است یعنی نمی توان تنها آن را به طور مطلق تداوم یا کاملاً گسست دید.

سوال تحقیق

اندیشه مدرن با دعاوی فیلسوفان مدعی پیوند میان سنت مسیحی و مدرنیته سازگارتر است یا با دعاوی مدعی گسست میان سنت مسیحی و مدرنیته؟

اهداف تحقیق

خوانش متون مهمی که در اندیشه سیاسی غرب مخصوصاً در قرن بیستم در تلاش برای فهم لحظه های تداوم و یا گسست سنت مسیحی و مدرنیته صورت گرفته که در آن مدرنیته خود موضوع تحقیق و تامل خود میشود و به اصطلاح خود آگاه میشود.

مطابق این فرضیه که ذکر شد و با توجه بیان مسئله نسبت سنت مسیحی و مدرنیته اساساً خاص بودگی و منحصر به فرد بودن مدرنیته که وبر در آثارش با آن دست و پنجه نرم می کرد، به نظر ریشه در همین امر دارد یعنی جدای از پاسخی که وبر برای منحصر به فردی و خاص بودگی مدرنیته داشت، تداوم در گسست و گسست در تداوم بودن مدرنیته، نوعی از خاص بودگی و منحصر به فردی را به آن می دهد که با پدیده های دیگر در تاریخ بشری قابل مقایسه نیست و اساساً خاص بودگی مدرنیته ریشه در ترکیب پیچیده ای دارد که تداوم و گسست در آن باهم آمیخته شده اند و نمی توان به طور کامل یکی از این دو را برجسته کرد و پیوندهای عمیق تداوم سنت مسیحی از یک طرف و گسست با آن را از طرف دیگر در آن، فرو گذاشت و تنها به یکی از ابعاد آن توجه کرد. البته شایان به ذکر است که تحلیل عمیق این امر، نیازمند پژوهش های فراوانی است و به هیچ وجه در این رساله، ادعای گشودن کامل این امر را

نداشته و امیدوارم تنها بتواند آغازی بر پژوهش‌های بعدی در مورد این مسأله باشد. در اینجا لازم است که به طور مختصر به آراء ماکس وبر آلمانی که استاد کارل اشمیت بوده و از سرچشمه‌های پژوهش در این باره است بپردازم زیرا هم نظریه‌پردازان تداوم و هم نظریه‌پردازان گسست خود در راهی قدم گذاشته‌اند که ماکس وبر با کتاب «اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری» گشود. این کتاب ابتدا به صورت یک رشته مقاله در سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ منتشر شده و بعدها به شکل کتاب درآمد.

وی در این کتاب می‌خواست به این پرسش جواب دهد که ارزشها و جهت‌گیریهای مذهبی چه نقشی در شکل‌گیری اخلاق سرمایه‌داری مدرن داشته‌اند که لازم به ذکر است که وی در آثار خود بارها به ذکر این امر می‌پرداخت که سرمایه‌داری به معنای فعالیت اقتصادی سودآور از گذشته بسیار کهن با انسان آمیخته بوده‌است ولی شکل مدرن آن تنها در سده شانزدهم است که در نتیجه تأثیر پروتستانیزم رشد می‌کند. وی پیوند بین اخلاق پروتستانی و سرمایه‌داری مدرن را در دو محور توضیح می‌دهد بدین نحو که در آئین کالونی پیورتینیسیم (یکی از شاخه‌های پروتستانیزم) این واقعیت که فرد نمی‌دانست آیا رستگار خواهد شد یا خیر موجب تکوین دو چیز شد: ۱- نیروی درونی قدرت‌مندی (وجدان) که مسیر زندگی وی را در جهت طلب عقلانی رستگاری تعیین می‌کرد.

۲- نوعی حالت (بی‌قراری) دائمی، ولی هیچگاه از عاقبت و نتیجه اعمال خود آگاهی نداشت. عاقبتی که می‌توانست وی را در صراط مستقیم نگاه دارد، مانع پسروی وی گردد و بی‌وقفه او را به پیش براند، وبر معتقد بود که کالونینیسیم نوعی زهد دینی بود که به تکوین منشی درونی فرد کارآفرین کمک می‌کرد، فردی که پیشگام‌گذار به سرمایه‌داری آغازین بود.

این پیوندی بود که وبر میان (اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری برقرار می‌کرد)^۲ و از اینجاست که و بر تلاش کرد تا با تمام جزئیات توضیح دهد که چگونه شاخه خاصی از پروتستانیزم یعنی فرقه‌های پیورتین کالون توانست به رشد سرمایه‌داری مدرن به مثابه نوع جدیدی از سرمایه‌داری کمک کند و دقیقاً فقدان این پشتوانه‌ی مذهبی، باعث شد که در دیگر فرهنگ‌های چینی، اسلامی و هنری، سرمایه‌داری مدرن (علیرغم وجود عناصر اولیه) نتواند رشد کند. این فرهنگ پروتستانی با تأکیدش بر سخت‌کوشی باعث رشد بورژوازی شد و ظهور بورژوازی خود عاملی

^۲ - صورت بندیهای فرهنگی جامعه مدرن، رابرت باکاک، مهران مهاجری، نشر آگه، ۱۳۸۶، ص ۷۶

بود به عنوان موتور محرکه‌ای برای روند مدرن شدن همه عرصه‌های حیات انسانی، از اقتصاد گرفته تا سیاست و فرهنگ.

بی شک پرداختن به اندیشه وبر، همراه با جزئیات آن خود کاری است طولانی که در این رساله، مجال پرداختن بیشتر به آن نیست ولی هدف از ذکر کردن وی در این قسمت توجه به این نقطه است که وبر برای نخستین بار در قرن بیستم آغازگر بحث پیوند میان سنت مسیحی و مدرنیته بود و کارل اشمیت به عنوان شاگرد وی، این بحث را بعدها ادامه داد. البته باید این نکته را بیان کرد که (همچنان که در توضیح مختصر اندیشه وبر مشخص است) ماکس وبر را باید جزء اندیشمندان تداوم محسوب کرد، یعنی وی طرف دار این فرض بوده است که مدرنیته در ادامه سنت مسیحی پروتستانی امکان تحقق و ظهور یافته است و در حقیقت باید این سنت مسیحی را به عنوان مادر پیدایش مدرنیته در نظر گرفت، اندیشه‌ای که بیان معکوس آن می‌تواند این باشد که فقدان این پشتوانه‌ی الهیاتی در فرهنگ‌های دیگر شرق است که باعث شده، مدرنیته نتواند مجال بروز یابد و با این که وبر خود معترف بود فرهنگ‌های شرق مانند چین و هند و ... بسیاری از عناصر اولیه برای پیدایش سرمایه‌داری را دارا بودند مانند بازار گسترده باروت، قطب‌نما ولی فقدان نوعی از الهیات پروتستانی ریشه در سنت مسیحی باعث شد که مدرنیته نتواند تحقق یابد.

نکته دیگری از تفسیر کار وبر می‌توان استنتاج کرد این است که وی خواسته بگوید که همه عرصه‌های مدرن زندگی غربی حتی در آنجاها هم که چندان به چشم نیاید مانند اقتصاد، تحت تأثیر عمیق سنت مذهبی مسیحی است و کسی نمی‌تواند به شناختی اساسی در باب مسائل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی غرب مدرن دست بزند ولی تأثیر عمیق الهیات مسیحی را در آن مشاهده نکند.

طرفداری وبر از فرض تداوم سنت مسیحی و مدرنیته به طور گرمی از طرف یکی از شاگردانش به عنوان کارل اشمیت مورد استقبال قرار گرفت. وی اساس فرض خود مبنی بر ریشه‌دار بودن مدرنیته در سنت مسیحی را بر اساس شاخص دولت مدرن تعریف می‌کرد، بدین ترتیب که از نظر وی «تمام مفاهیم مهم نظری مدرن دولت، مفاهیمی الهیاتی‌اند که عرفی شده‌اند، نه فقط بر اساس اثر تحولات تاریخی که طی آن این مفاهیم از حوزه‌ی الهیات به نظریه دولت منتقل شده‌اند. (به عنوان مثال خدای قادر مطلق به قانونگذار قادر مطلق) بلکه به علت ساختار نظام مندشان که شناسایی آن برای ملاحظات جامعه‌شناسانه این مفاهیم ضرورت دارد. استثناء در رشته‌ی حقوق همانند معجزه در

الهیات است و فقط با آگاهی از این همانندی است که می‌توانیم اسلوبی را درک کنیم که در آن ایده‌های فلسفی مربوط به دولت در قرون گذشته متحول شده‌اند»^۳.

همچنان که می‌توان از این عبارت به خوبی استنتاج کرد، اشمیت مفهوم دولت مدرن را کاملاً ریشه در الهیات مسیحی مخصوصاً مفهوم خدای قادر مطلق می‌داند و معتقد است که ما در این جا با جابجایی و انتقال مفاهیم از حوزه الهیات به سیاست روبرو هستیم و اگر ماکس وبر در پژوهش خود، بیشتر اقتصاد سرمایه‌داری جدید را برجسته کرد ولی اشمیت به دولت مدرن می‌پردازد و پشتوانه‌ی الهیاتی را در شکل‌گیری دولت مدرن بسیار مهم ارزیابی می‌کند که تفصیل آن در فصل بعدی می‌آید.

فیلسوف دیگری که در ادامه اشمیت، به تأیید دیدگاه وبر مبنی بر ریشه‌دار بودن مدرنیته در سنت مسیحی می‌پردازد، کارل لویت است. وی در کتاب "معنا در تاریخ" پیدایش فلسفه‌های تاریخ مدرن را تنها با حضور مسیحیت در تاریخ، ممکن می‌داند زیرا تنها در مسیحیت است که تاریخ، نقطه شروع و پایان می‌یابد و این ایده‌ی آغاز و پایان تاریخ، برای تحقق فلسفه‌ی تاریخ بسیار ضروری است و به عقیده وی، یونانیان دقیقاً بدین دلیل فاقد فلسفه‌ی تاریخ بودند که فاقد سنتی مسیحی‌ای بودند که آغاز و پایانی را برای تاریخ تصور کند. نکته دیگری که وی بدان توجه می‌کند، مفهوم پیشرفت در دنیای مدرن به عنوان مفهومی است که ریشه در ایده مشیت الهی مسیحی دارد یعنی مفهوم مدرن پیشرفت، شکل سکولار شده مشیت الهی در مسیحیت است و در اینجا هم وی در ادامه تحلیل مفاهیم مدرن در پارادایم تداوم مدرنیته در سنت مسیحی، بعد از مفهوم دولت مدرن اشمیت، به مفهوم پیشرفت می‌پردازد که توضیح مفصل ایده‌های وی نیز در فصل دوم می‌آید.

نظریه پردازان تداوم	مفهوم مدرن بررسی شده	شکل اولیه مسیحی قبل از سکولاریزاسیون	شکل بعد از سکولاریزاسیون
کارل اشمیت	دولت مطلقه	خدای قادر مطلق	دولت‌های ملی مدرن
کارل لویت	پیشرفت و انواع فلسفه تاریخ	مشیت الهی و غایت‌مندی تاریخ برای رسیدن به رستگاری	مفهوم مدرن توسعه و پیشرفت و انواع فلسفه‌های تاریخ، چه مارکسیستی، چه غیر مارکسیستی

• جدول ایده‌های نظریه پردازان تداوم مدرنیته و سنت مسیحی

^۳ - الهیات سیاسی، کارل اشمیت، ترجمه لیلیا چمن خواه، نشر نگاه معاصر، چاپ اول، ۱۳۹۰، ص ۷۵

فرض ریشه‌دار بودن مفاهیم مدرن در سنت مسیحی، فرضی نبود که تنها به این چند فیلسوف ختم شده و پرونده آن (به دلیل انتقادات فراوان کسانی مانند بلومبرگ و لئو اشتراوس و ...) بسته شود، بلکه در حوزه‌های دیگر نیز پژوهشگران متفاوتی این بحث را ادامه داده و به نتایج جالبی رسیده‌اند. یکی از کارهایی که در این مورد انجام شد مقاله مشترک دو پژوهشگر نظریه سیاسی در مورد ریشه‌دار بودن مفهوم مدارا و تساهل دینی جان لاک به عنوان یکی از بنیادگذاران لیبرالیسم در سنت مسیحی است. آنها فرض خود را بدین شیوه توضیح می‌دهند که تساهل و مداری لیبرال، کپی سکولاریزه شده مدلی الهیاتی است که جامعه را به دو قلمرو و حاکمیت سیاسی اقتدار انسانی و سلطنت روحی آزادی مسیحی تقسیم می‌کند، مدل لیبرال از یک دینامیک مسیحی درونی سکولاریزاسیون منتج می‌شود که به جای رهایی اندیشه‌ی سیاسی از الزامات مذهبی، به بازتولید اصول الهیاتی در چارچوبی سکولار می‌پردازد. در نتیجه مدارای لیبرال در خطر غیر قابل فهم بودن قرار دارد هنگامی که از مرزهای غرب مسیحی عبور کرده یا هنگامی که باید با اجتماعاتی از دیگر فرهنگها انطباق یابد.⁴

این دو پژوهشگر در اینجا به طور واضحی می‌خواهند به بیان این نکته پردازند که تساهل و مدارای لیبرالی‌ای که جان لاک آموزگار آن بود، ریشه در سنتی مسیحی دارد و به همین دلیل جوامعی که فاقد این سنت باشند، قادر به درک و فهم این نوع از مدارای دینی نخواهند بود و به همین دلیل است که بیشتر جوامع خارج از غرب مسیحی به طرد و ردّ این مداراجویی دینی دست می‌زنند و آن را به مبانی عقیدتی و مذهبی خود ناسازگار می‌یابند. پس مشروعیت این نوع از مدارای دینی لیبرالی، خاص جوامعی است که دارای این سنت مسیحی باشند، آنها در ادامه به توضیح بیشتر فرض خود پرداخته و می‌گویند که متن لاک شکی را نمی‌گذارد که مذهب، قلمرو روحی جان انسانی است که از اقتدار و قوانین انسانی رها است و مفهوم پروتستانی آزادی مسیحی بر این باور دلالت معنایی دارد که همه قوانین انسانی در قلمرو روحی، نقض مذهب واقع است. (پیشین: ۵۱۳ و ۵۳۰) آنها یکی دیگر از شرایط پیدایش این مدارای لیبرالی را، شکاف تقسیمی الهیاتی میان جامعه مذهبی و جامعه عرف، میان این جهان و جهان آخرت، میان روح و جسم می‌دانند که برای قابل فهم نظریه جان لاک لازم است (پیشین: ۵۳۰) و در همینجا است که تحولات پدید آمده در درون الهیات مسیحی و پیدایش پروتستانیزم، از نظر آنها از شرایط لازم قابل فهم بودگی مدارای لیبرالی لاک است و از نظر آنها نظریه لاک را به هیچ وجه نمی‌توان از زمینه الهیاتی‌اش جدا نموده و آن را

⁴ - John Locke, Christian library and The Predicament of liberal Toleration, by jakob De Roover and S.N.Balagandhara, political Theory. Apr2008, Page : 524

در خلأ بررسی کرد، به عبارت دیگر از نظر آنها، باید اندیشه سیاسی جان لاک را کاملاً در پیوند با مبانی الهیاتی عمیقش بررسی کرد و اندیشه سیاسی وی واجد هسته‌ای الهیاتی است که نمی‌توان هیچ کدام را در فقدان دیگری به خوبی شناخت. البته آنها منکر این امر نیستند که اسلام و یهودیت نیز واجد عناصری از این مداراجویی هستند و در توضیح آن می‌گویند که همه نظریه‌های مدارای لیبرالی، حقیقت یک انسان‌شناسی مسیحی را از پیش فرض گرفته‌اند. تقسیم آنها از جامعه به دو حوزه و ادعاهایشان در مورد آزادی مذهب وابسته به این چارچوب است و این انسان‌شناسی الهیاتی، حداکثر برای مسلمانان و یهودیان، معنادار است و نه دیگران (پیشین: ۵۴۳) و دقیقاً از این منظر می‌توان فهمید که فقدان این زمینه الهیاتی و شکل سکولاریزه شده آن در بسیاری از جوامع دیگر دنیا باعث شده است که روشنفکران این جوامع، در دفاع از مدارا و تساهل دینی تنها بوده و در حقیقت این جوامع در چرخه‌ای از خشونت جنگ میان ادیان مختلف به دلیل فقدان تساهل و مدارا غرق شوند. این فرض تداوم سنت مسیحی و مدرنیته، در ادامه با مخالفت جدی فیلسوفان و اندیشمندان فراوانی مواجه شد و آن‌ها هر کدام از زاویه‌ای به نقد نظریه تداوم پرداختند. یکی از این افراد، هانس بلومبرگ است که در کتابش با عنوان مشروعیت عصر جدید، به دفاع از گسست بنیادی میان سنت مسیحی و مدرنیته پرداخت و نظریه‌های تداوم را ذیل طبقه‌بندی‌ای با عنوان "قضیه سکولاریزاسیون" جمع‌بندی کرد. وی هدف از قضیه سکولاریزاسیون نظریه‌پردازان تداوم را مشروعیت زدایی از مدرنیته عنوان کرد و کتاب وی تلاشی است برای دفاع از مشروعیت مدرنیته. نکته دیگری که در مخالفت با الهیات سیاسی اشمیت بیان می‌کند اینست که به نظر وی، این شکل اندیشه بیشتر الهیات به مثابه سیاست است تا الهیات سیاسی، الهیاتی که در خدمت اهداف سیاسی است. نقد دیگر وی به نظریه‌پردازان تداوم، نگاه جوهر‌گرایانه (ذات‌گرایانه) به تاریخ است یعنی نظریه‌پردازان تداوم ذات و جوهر لایتغیری را برای مثلاً مسیحیت در نظر گرفته و معتقدند که این جوهر، بدون تغییرات اساسی در تاریخ تداوم می‌یابد.

اندیشمند دیگری که از نظریه گسست سنت مسیحی و مدرنیته دفاع می‌کند، لئواشتر اوس است. وی همیشه بر این باور بود که فلسفه سیاسی دارای دو موضوع اساسی است، تضاد عقل و وحی و نیز تضاد سنت و مدرنیته. اشتراوس در بیشتر کارهایش به این شکاف میان سنت و مدرنیته در قلمرو اندیشه سیاسی پرداخت و اساساً کسی که با کارهای وی آشنا باشد بخوبی می‌تواند به این نکته پی ببرد که وی مداوم با این مسئله دست و پنجه نرم می‌کرد. هر چند در فصل سوم به تفصیل آراء وی را شرح داده‌ام، ولی باید به ذکر مقدمه‌ای بر آراء وی در اینجا پردازم که در مقاله

پیشرفت یا بازگشت بر تلاش نموده تا در مقایسه‌ای تطبیقی، ویژگیهای دنیای مدرن گسست یافته با سنت پیش از خودش را نشان دهد. وی نخستین ویژگی اندیشه مدرن را خاصیت انسان‌شناختی آن می‌داند و می‌گوید که منظور من از خاصیت انسان‌شناختی اندیشه‌ی مدرن، تقابل آن با ویژگی خدا محور اندیشه انجیلی و قرون وسطایی و نیز تقابل آن با ویژگی کیهان محور اندیشه کلاسیک است... (و به همین دلیل است که در مدرنیته) همه حقایق یا همه معنایی، همه نظم‌ها، همه زیبایی‌ها ریشه در سوژه اندیشنده در اندیشه انسانی و در انسان دارد.⁵

ویژگی دیگر متمایز دنیای مدرن که اشترواس در پیوند با ویژگی انسان‌شناختی بیان می‌کند تغییر رادیکال جهت گیری اخلاقی و پیدایش مفهوم حقوق است. اندیشه پیشامدرن، تأکید را بر وظیفه می‌گذاشت و حقوق تنها به عنوان مشتقی از وظایف و تابعی برای تأمین وظایف فهمیده می‌شد (پیشین: ۲۷۱ و ۲۷۰) ویژگی متمایز دیگر جانشینی آزادی به جای فضیلت است، یعنی اندیشه کهن تأکید را بر روی فضایل و تحقق آنها می‌گذاشت ولی در اندیشه مدرن این آزادی است که به مفهومی مرکزی تبدیل شده و تحقق آن جای فضیلت را می‌گیرد. تغییر مهم دیگری که شاخص گسست دنیای مدرن با سنت مسیحی است و نتیجه تغییرات پیشین است و در قرن نوزدهم ظاهر می‌شود و به نوعی تصحیح گر رهایی انسان از موجودات فرا انسانی است. و حتی بیشتر آشکار می‌شود که آزادی انسانی از وابستگی ریشه‌ای جدا نشدنی است ولی این وابستگی خود را به عنوان محصول آزادی انسانی می‌شناسد و نام این امر، تاریخ است.. اهمیت این عامل در افزوده شدن است به طوری که امروزه کسی می‌تواند بگوید ویژگی خاص اندیشمندان، "تاریخ" است، مفهومی که البته در این شکل‌اش، به تمامی با اندیشه کلاسیک یا هر اندیشه پیشامدرنی یا اندیشه انجیلی، به طور طبیعی، بیگانه است. (پیشین: ۲۷۲) در یک جمع‌بندی از گفته‌های اشترواس می‌شود این طور بیان کرد که وی، ویژگیهای متمایز مدرنیته با سنت پیش از خودش را در ابتدا در این عناصر بیان می‌کند: خاصیت انسان‌شناختی مدرنیته در تقابل با ویژگی خدامحور گذشته انجیلی - تغییر جهت‌گیریهای اخلاقی از وظیفه‌محوری سنت پیشامدرن به طرف حقوق‌محوری مدرنیته - در نهایت (تاریخ) مند شدن امور انسانی و جانشین آزادی به جای فضایل کهن. شایان ذکر است که ویژگی‌های بالا تنها به مثابه مقدمه‌ای است برای طرح عظیم وی که در آثارش پی گرفته شده و در تلاش است تا تفاوت‌های مدرنیته و سنت مسیحی و گسست میان این دو را نشان دهد که شرح تفصیلی آن را در فصل سوم می‌آورم.

⁵ 'Progress or Return', An Introduction to political Philosophy, by Leo Strauss, translated by Uailail Gildin, Wayne state university press, 1989, page: 271

اندیشمند دیگری که بر اندیشه تداوم سنت مسیحی و مدرنیته می‌تازد و به طور مفصل آنرا رد می‌کند، موریس باربیه فرانسوی است که بر خلاف همتایان خود که این بحث را پی گرفته‌اند، تنها شخص غیر آلمانی است! وی بحث خود را جمع به گسست سنت مسیحی و مدرنیته را به طور کلی‌تری ذیل مفهوم مدرنیته‌ی سیاسی طبقه‌بندی می‌کند و معتقد است که این مدرنیته‌ی سیاسی کاملاً در گسست با سنت مسیحی امکان تحقق یافته است. وی در تعریف مدرنیته‌ی سیاسی آن را جدایی دقیق میان دولت سیاسی و جامعه‌ی مدنی «با تأکید بر فردگرایی مدرن میان پهنه‌ی خصوصی و میان شهروند و فرد استوار است»^۶

وی آغاز پیدایش مدرنیته‌ی سیاسی را از اواخر قرن هیجدهم می‌داند و تحقق این امر را به عهده انقلاب فرانسه می‌گذارد که توانست شاخصهای بالا یعنی جدایی دولت سیاسی و جامعه‌ی مدنی و شکاف حوزه عمومی و خصوصی و نیز چیرگی فرد از دست گروه را تحقق ببخشد.

وی به رد دیدگاهی می‌پردازد که مفاهیم مدرن مانند فردگرایی و دولت جدید را ریشه‌دار در سنت مسیحی می‌داند و در توضیح آن می‌گوید که مسیحیت خاستگاه فردباوری مدرن نیست و فردباوری مدرن از فاصله‌گیری و نبرد پیگیر با مسیحیت و کلیسا نتیجه شده است و نه از تأثیر این دو بر اجتماع بشری. از این رو فردباوری مدرن نه از درون مسیحیت بلکه از بیرون آن برآمده است.. فردباوری مدرن بیشتر دستاورد انسانهایی است که از مسیحیت و کلیسا بریدند... فردباوری مردن نه از درون مسیحیت بلکه از بیرون آن برآمده است. به همین سان، دولت مدرن نیز فرآورده‌ی حتی دوردست مسیحیت به شمار نمی‌آید و به هیچ وجه روی کلیسای دگرگونی یافته نیست. (پیشین: ۵۴ و ۵۵) و همچنانکه از توضیح بالا برمی‌آید، از نگاه موریس باربیه، مسیحیت چون خاستگاه فردباوری مدرن و دولت مدرن به شمار نمی‌آید، در نتیجه این امر نمی‌توان آنرا خاستگاه مدرنیته‌ی سیاسی به شمار آورد و مدرنیته‌ی سیاسی در گسست کامل با سنت مسیحی به شمار می‌آید.

وی تا آنجا جلو می‌رود که مسیحیت را نه تنها عامل پیدایش دولت مدرن به حساب نمی‌آورد (برخلاف کارل اشمیت) بلکه نقش مسیحیت را کاملاً در جهت خلاف دولت مدرن و فردگرایی مدرن ارزیابی کرده و در حقیقت مسیحیت را عامل تقویت دولت پیشامدرن و نیز جامعه‌ای کلی باور می‌داند که مسیحیت می‌کوشید همبستگی این جامعه را به ضرر آزادی‌های فردی تقویت نماید. این جامعه‌ای که مسیحیت در ازای سده‌ها تقویت نمود جامعه‌ای

^۶ - مدرنیته‌ی سیاسی، موریس باربیه، ترجمه‌ی عبدالوهاب احمدی، نشر آگه، ۱۳۸۳، صفحه‌ی ۱۹

کلی باور بود که در آن گروه بر فرد چیرگی داشت و نتیجه‌ی این امر هم فقدان تفکیک حوزه عمومی و خصوصی و جامعه‌ی مدنی با دولت بود. باریه در ادامه به تأکید دوباره گفته‌های خودش دست می‌زند و می‌گوید که مسیحیان - از حیث مسیحی بودنشان - به هیچ روی سرچشمه‌ی فردباوری مدرن نبوده‌اند و در واقع فردباوری مدرن، بیشتر دستاورد انسانهایی است که از مسیحیت و کلیسا بریدند و گاه برای تأیید وجود ویژه‌ی خویش و دست‌یابی به خودمختاری فردی، علیه این دو به پا خواستند. دولت مدرن نیز نه تنها از دل مسیحیت بر نیامد، بلکه بیرون از چنبره‌ی آن و اغلب به رغم آن تشکیل شد. نگاهی به تاریخ دراز آهنگ روابط ستیزه‌مند دولت و کلیسا در غرب این واقعیت را به خوبی نشان می‌دهد. آری دولت در درازای چندین سده و به شیوه‌های گوناگون در پی رهایی از چیرگی کلیسا یا پاپ و دست‌یابی به وجودی خودمختار بود. (پیشین: ۵۵)

باریه در ادامه به نقل قول مهمی از ارنست ترولچ می‌پردازد. مبنی بر این که بخش مهمی از بنیادهای جهان مدرن در دولت، جامعه اقتصاد، علم و هنر کاملاً مستقل از پروتستانیزم پدیدار شد. (پیشین: ۷۵ و ۷۴)

در بیان اهمیت مطالعات ترولچ همین کافی است که خاطر نشان کنم که وبر صریحاً بیان می‌کند که پژوهشی درباره‌ی پروتستانیزم را به این جهت کنار نهاد که یکی از دوستانش یعنی ترولچ، از متخصصین علوم دینی، تألیف اثری با عنوان تعالیم اجتماعی کلیساها و فرقه‌های مسیحی را آغاز کرده بود.^۷ ولی متأسفانه به دلیل عدم ترجمه آثار اصلی ترولچ به انگلیسی نتوانستیم در این رساله از آن سود بجویم).

موریس باریه در واقع درباره‌ی ریشه فردباوری مدرن بر خلاف وبر معتقد است که این تحول اجتماعی و سیاسی بود که فردباوری مدرن را پدید آورد. اما پس از آن، این فردباوری خود را با پروتستانیزم به ویژه شکل کالونیستی آن هماهنگ یافت.^۸

او در ادامه به بیان نظریه پردازان مدرنیته‌ی سیاسی می‌پردازد و با رد این که می‌توان هابزیالاک را به عنوان نظریه پرداز مدرنیته سیاسی می‌داند و می‌گوید که سی سی به روشنی دریافت که پیامد برچیدگی مرتبه‌ها و صنف‌ها همانا گذار از دولت پیش مدرن ترکیب یافته از مرتبه‌ها و صنف‌ها به دولت مدرن یعنی با همستان شهروندان است.. در واقع سی سی با تمایزگذاری میان حقوق سیاسی و حقوق مدنی و در تقابل نهادن نفع عام و منافع خاص، اصل

^۷ - سیمای فکری ماکس وبر، راینهارد بندیکس، ترجمه محمود رامیر، انتشارات هرمس، چ اول ۱۳۸۲، صفحه‌ی ۸۷
^۸ - مدرنیته‌ی سیاسی، موریس باریه، ترجمه عبدالوهاب احمدی، نشر آگه، ۱۳۸۳، صفحه ۸۳ و ۸۲.

جدایی میان دولت و جامعه‌ی مدنی را پیش نهاد و از این رو می‌توان او را نخستین نظریه‌پرداز مدرنیته‌ی سیاسی دانست (پیشین: ۱۷۴ و ۱۷۳) وی مدرنیته‌ی سیاسی را مرحله‌ی ضروری تحول سیاسی و پیش شرط هرگونه پیشرفت آینده می‌داند و می‌گوید که کشورهایی که به مدرنیته‌ی سیاسی نرسیده‌اند به سبب کم‌داشت شرایط لازم، به دشواری می‌توانند به زندگی دموکراتیک و بهزیستی اجتماعی دست یابند. اما با تکیه بر مدرنیته‌ی سیاسی می‌توان گامی دورتر نهاد و از خود مدرنیته‌ی سیاسی فراتر رفت تا دموکراسی واقعی، جهش اقتصادی و پیشرفت اجتماعی تحقق پذیرد. (پیشین: ۳۵۵)

در جمع‌بندی گفته‌های مورس باریه باید گفت که وی مدرنیته‌ی سیاسی یعنی تفکیک میان حوزه‌ی عمومی و خصوصی، جامعه‌ی مدنی و دولت را به طور کامل در گسست با سنت مسیحی ارزیابی می‌کند معتقد است که سنت مسیحی نه تنها خاستگاه فردباوری و دولت مدرن نیست (مانند آنچه نظریه‌پردازان تداوم سنت مسیحی و مدرنیته ادعا می‌کنند)

بلکه فردگرایی مدرن و دولت مردن در جهت مخالف و تضاد با سنت مسیحی پدیدار شده‌است و بدین دلیل باید وی را در کنار لئواشتروس و بلومبرگ قرار داد که بر گسست سنت مسیحی و مدرنیته تأکید دارند.

در ادامه‌ی این رساله در هر فصل به آراء دو اندیشمند می‌پردازیم که به نوعی با مسئله نسبت سنت مسیحی و مدرنیته مواجه شده و آن را بررسی و تحلیل نموده‌اند. در فصل دوم که به نظریه‌ی تداوم اختصاص دارد، آراء کارل اشمیت و کارل لویت را بررسی نموده و در فصل دوم که به نظریه‌ی گسست اختصاص دارد، آراء هانس بلومبرگ و لئواشتروس را واکاوی می‌کنم و در پایان به جمع‌بندی مطالب گفته شده می‌پردازم. لازم به ذکر است که همچنانکه در بیان فرضیه‌ی خود گفتم، دولت مدرن را ریشه در سنت مسیحی دانسته و برای توضیح آن از دیدگاه اشمیت استفاده می‌کنم ولی فردگرایی و لیبرالیسم را ریشه در گسست با سنت مسیحی دانسته و آراء لئواشتروس و بلومبرگ نیز دقیقاً مؤید این فرض من است، هرچند در تحلیل نهایی مانند آنها تأکید را تنها بر یکی از دو بعد تداوم یا گسست میان سنت مسیحی و مدرنیته نگذاشته و معتقدم که نسبت میان سنت مسیحی و مدرنیته نوعی از تداوم در گسست و گسست در تداوم است و این دو را باید در پیوند با هم و نه مجزا و منفک از هم دید و دقیقاً خاص بودگی مدرنیته، ریشه در همین تداوم در گسست و گسست در تداومش دارد که به آن ویژگی منحصر به فردی بخشیده است.

در اینجا برای توضیح ایده تداوم در گسست و گسست در تداوم به عنوان یکی از پایه های مهم چارچوب مفهومی این بحث باید آنرا تشریح کنم.

بحث گسست و تداوم که به طور اولیه آن در کتاب فلسفه تاریخ هگل مطرح شد وی بدون آنکه به طور آشکار مفهوم گسست یا تداوم را بکار برد سعی نمود تا به شرح پدیدار شدن این جهان نو ظهور جدید پردازد و نسبت آنرا با گذشته مسیحی اش روشن کند. هگل در این کتاب در ابتدا به شرح آزاد کردن جهان جدید توسط مسیحیت میپردازد و به نوعی مسیحیت را پلی میان جهان کهن و جدید مینامد و معتقد است که مسیحیت پروتستانی است که آزادی را به جهان جدید هدیه میدهد و به همین دلیل هم آوا با ماکس وبر در چندسده بعد از خودش شکل گیری مدرنیته بسیار مدیون سنت مسیحی پروتستانی میدانند و در اینجا میتوان هگل را در طیف نظریه پردازان تداوم قرار داد ولی پیچیدگی بحث هگل در اینجاست که وی تنها به این قسمت اکتفا نکرده و در ادامه بحث خودش عنصر جدیدی به پازل پیچیده بحثش اضافه میکند و آن هم مفهوم فرد گرایی و شکل گیری سوژه جدید است که در توضیح آن که در کتاب عناصر فلسفه حق پیگیری میکند معتقد است جهان قدیم فاقد یک مفهوم اساسی بود و آنهم مفهوم فرد و سوژه آزاد بود و حتی در توضیحی مفصل آرمانشهر افلاطون را نیز طرحی برای سرکوب نطفه هایی از مفهوم فرد و سوژه آزاد میدانست که افلاطون از دور آنرا میدید و در تلاش بود آنرا در آرمان شهر خود ذبح کند(در همینجاست که میشود گفت دقیقاً به دلیل همین رویکرد است که هیچگاه هگل از برتری جهان مدرن بر جهان کهن چشم پوشی نمیکند و برخلاف تفاسیر رمانتیکی از وی هگل طرفدار بازگشت به گذشته نبوده است).

اگر قطعه اول این پازل تئوریک هگل یعنی مدیون بودگی جهان مدرن و آزادیهای اساسی آن به سنت مسیحی پروتستانی را در ذیل نظریه تداوم قرار دهیم و قطعه دوم یعنی شکاف جهان جدید با جهان قدیم به خاطر شکل گیری مفهوم بسیار جدید فرد و سوژه آزاد را در ذیل نظریه گسست قرار داده بیشک متوجه میشویم که هگل طرفدار پیوند میان تداوم و گسست بوده و آگاهانه یا ناآگاهانه نخواسته از یکی از قسمتهای دو تایی متضاد گسست و تداوم را برجسته کند. اساساً همچنانکه مایکل هاردیمون در کتابش با عنوان فلسفه اجتماعی هگل: پروژه آشتی (کمبریج ۱۹۹۴) ادعا میکند آشتی میان قطبهای متضاد از اهداف اساسی هگل است و از همین مسیر میخواهد برآنچه که امروزه بیگانگی نامیده میشود غلبه کند. اگرچه مایکل هاردیمون در این کتاب این فرض را بر جهان عینی مانند جامعه مدنی و دولت جاری میکند و بحثی راجع به تداوم گسست در اندیشه فلسفی هگل نمیکند ولی من بر این